

دوشنبه • ۲۵ شهریور ۱۳۹۲ • سال یازدهم • شماره ۱۸۳۳ • ۷

شرق روزنامه

ادبیات • روزنامه

امیراتور شعر جهان بدرود	صفحه ۸
«شیرکو» بی‌کس در میان فلاسفه، انسانی جهانی بود	صفحه ۸
او که شعرش حریم حرمت ما بود	صفحه ۹

دره پروانه‌ها

مقاله‌ای از **بختیار علی**

اینک زندگی وطن من است

ترجمه: **صلاح‌الدین کریم‌زاده**

نورمن میلر در نوشته‌ای می‌گوید: «مردن خیلی سخت نیست، تا این لحظه کسی نیست که نتوانسته باشد بمیرد؛ اما این موضوع در مورد هرکسی صدق نمی‌کند؛ به نظر من شیرکو بی‌کس همانی است که هرچه هم اراده کند، نمی‌تواند بمیرد. اصولا توصیف شیرکو پس دشوار است؛ سخن گفتن از شیرکو کار

دشواری است. جمله‌ای سراغ ندارم که در توصیف او مناسب باشد، مگر این جمله کنت هامسون که می‌گوید: «شاعر رعدوبرقی است که پژواکش تا صدها سال بعد شنیده خواهد شد.» شاید امروز آذر خنخش به چشمان نیاید، اما بی‌چون‌وچرا پژواک آن نه‌فقط تا قرن‌ها بعد که شاید حتی آن زمانی شنیده شود که در این سیاره دیگر کردی نباشد. مرگش به ناگه نبود؛ زمانش بود. مرگش هم مثل خودش بود، حادثه‌ای که بعد از خود، رنگ دنیا را همیشه دیگرگون نگه خواهد داشت. مرگش انگار از قبل اندیشیده شده بود، گویی پیش از آنکه مرگش خودی نشان دهد، شیرکو می‌دانست کی و کجا به سراغش خواهد آمد. مرگ اگرچه همواره بخش مهمی از جهان‌بینی شیرکو بوده، اما او از آن دسته شاعرانی است که باید بحق شاعران زندگی نامیدشان. بسیار درباره درگذشتگان نوشته، اما نه به قصد بازگفت و ستایش مرگشان، برای اینکه از نو زنده‌شان کنند... نوشتن در چشم او، زندگی را درآغوش گرفتن بود؛ چراکه نوشتن را برای ساختن زندگی می‌خواست. دوران شیرکو تا به امروز عصر مرگ و فجایع ناگوار و هولناک بوده است و قرار است شعر شیرکو به نرابر استیلای مرگ، نمدای از تفوق زندگی آزاد باشد. او در زندگی خود نیز با آزاد زیستن، با زیستن به جای همه مردگان، بی‌فراموشی سهم بیگانگان، مرگ را به مبارزه می‌خواند. در برابر همه تحقیرهایی که به انسان روا می‌شود، شعر شیرکو ترانه‌ای است مانا و ستایشگر زیبایی‌های نوع بشر. همه‌سیز در شعر شیرکو زنده نشان می‌دهد. وطن نزد او، وطنی نیست بمعنای ناسیونالیستی‌اش، بلکه هر جا و جغرافیایی است که شور زندگی در آن جریان داشته باشد. در شعر او سنگ‌ها، کوه‌ها و پرندگان، همه، فریاد برمی‌آورند، مثل ما؛ می‌گیرند مثل ما، در پی کشف معنای زندگی است که آنها فغان می‌کنند. «گوران» (از بنیانگذاران شعر مدرن کردی) نیز چون او عاشق زندگی بود، اما گوران فرزند روزگار حوادث و رخدادهای ناگوار نبود؛ شیرکو در گردباد حوادث ناگوار، زندگی را می‌ستاید، این است اهمیت شیرکو. این تنها وابسته به زندگی خودش نیست، بلکه وابسته به کنار زدن و شکستن هر قابی است که بودنمان را در برمی‌گیرد. شعر او چیزی نیست جز آزاد کردن توان بی‌پایان زندگی از زندان‌های بزرگی که دورش ساخته می‌شود. او در سیاست هم فریاد زندگی را می‌سراید؛ نه فریاد ایدئولوژیک گروه یا دست‌های خاص را، او هم شاعر حوادث بزرگ و هم شاعر چیزهای کوچک بود؛ شعر او سفری است عمیق و پر از شگفتی و سرشار از تداعی‌های رازآلود و پنهان. از جمله شاعران انگشت‌شماری بود که می‌توانند هر چیزی را به شعر تبدیل کنند. مهم‌ترین ویژگی او قدرت بی‌نظیرش در تبدیل سیاست به شعر بود. اگرچه سیاست بخشی از جهان‌بینی شعری‌اش بود، هرگز نگاه سیاسی به شعر را برنتابید و نگاهش به سیاست همیشه نگاه یک شاعر ماند.

هیچ‌وقت ندیدم نگران این باشد که مردم درباره خودش، درباره موضوعش و باورهایش چه می‌گویند، اما همیشه پیگیر این بود که درباره شعرش چه می‌گویند. در اینجا کسی را نداریم که همانند او اسیر شعر بوده باشد. شیرکو فقط یک شاعر نبود، مولد بزرگ و حیرت‌آور شعر نیز بود. توان اعجاب‌آوری داشت در اینکه شعر را در همه فرم‌ها و قالب‌ها و شیوه‌هایش، با همه املاواگرهایش، تجربه کند، شعر تا مرزهای محالش پیش برد با فکر و ایده‌ای واحد را در صدها تصویر متفاوت بسازد. او همیشه با ما خواهد ماند، از آن دست آدم‌هایی که تنها به دنیا می‌آیند و مرگشان چیزی نیست جز استعاره‌ای شعری، مجازی که هیچ‌وقت نباید حقیقت به‌شمارش آوریم. با شیرکو مرگ هیچ‌گاه نمی‌تواند وظیفه خودش را تام و کمال انجام دهد. او مثل همه نویسندگان بزرگ واجد تنها یک جسم نیست، از همین‌رو مرگ تنها می‌تواند فرم یک جسم او را تغییر دهد و فرم‌های دیگرش دست‌ناخورده باقی می‌مانند. او از آن دست جان‌هایی است که هرچه مرگ سعی کند در راهروهای زمان و مکان محصورش کند، باز شکلی دیگر و مجالی دیگر می‌یابد و سربرمی‌آورد، او مثل همه شاعران بیشتر از سراب نسج است تا از گوشت و رگ و پی. آنچه شیرکو را یگانه می‌سازد، توانایی بی‌نظیرش در همیشه از نو آغاز کردن بود، شعر نزد شیرکو تجربه‌ای نیست که آغاز و پایانی داشته باشد، بلکه خود زندگی است در حرکت ابدی‌اش. شاید همه‌شان حیرت کرده باشیم از بازایستادنش از نوشتن. او از کسانی بود که همیشه از نو آغاز می‌کنند؛ برای او زندگی برای این بود که بنویسد، نه اینکه نفس بکشد. او از آن درگذشتگانی است که مدام بازمی‌گردند، همیشه چیز تازه‌ای در او هست که باید صدایش کنیم و ببینیمش. او تنها انسانی نبود با هزاران قصیده، بلکه انسانی است برای عصرهای آینده، آن روزهایی که می‌آیند، هرگز سیر نمی‌شوند از دیدنش.

افراق نیست اگر بگویم شیرکو تنها «روانگه‌ای حقیقی بود (شیرکو) به‌همراه تنی چند از شاعران و نویسندگان کرد در دهه ۷۰ میلادی با انتشار بیانیه ادبی روانگه تحولی شگرف در شعر معاصر کرد به وجود آوردند». روانگه‌های تا آخر وفاتر به این مکتب- تنها روانگه‌ای که خود معغوم و اسیر این مکتب‌ند.

ادامه در صفحه ۱۴

سایه و آزادی

آغازی برای دیالوگ فرهنگی این‌سو و آن‌سو



«شیرکو بی‌کس» تنها یک شاعر نبود، متفکر و روشنفکری بود که با ابزار شعر، لایه‌های درونی و ناب ملتش را که به‌خوبی شناخته بود، به زبان آورد و در این راه، با خلاقیت بی‌ماند و شناخت ژرفش از واقعیت‌های روز، در عین حالی‌که بسیاری از لایه‌های تاریخی و ادبی جامعه‌اش را زنده و پویا ساخت، به نوگرایی نه‌تنها در فرم کاری‌اش، بلکه در افکار و سنت‌های غلط جامعه‌اش دست زد و با نگاهی پویا، مدرن و کاملاً انسانی مفاهیم حقوق بشری و انسان‌مدارانه را رواج داد و با زبان شعری ویژه‌اش، به بهترین شیوه ممکن انتشار داد.

راجع به ویژگی‌های رفتاری، کاری و ادبی شیرکو بسیار گفته و نوشته‌اند، که شاید هنوز بسیار مانده است حق مطلب در این زمینه ادا شود، آنچه مرا به نوشتن این یادداشت خواهد رسانید، آنست که شیرکو با تمام هیچ‌کدام از این ویژگی‌ها نبود، بلکه اشرات و بازتاب مرگ او بود. در بسیاری از نوشته‌ها و تحلیل‌ها، شیرکو را شاعر رنج‌ها و آلام ملتش، شاعر مقاومت و ایستادگی و شاعر زندگی و... لقب داده‌اند، هرچند تمام اینها درمورد شیرکو صادق است، اما به نظر من، ویژگی بارز، برجسته و مشترک در تمام آثار او و همچنین زندگی‌اش، این بود که شیرکو شاعر آزادی بود و آنگونه که خود او در یکی از اشعارش می‌گوید: «از شعرهایم اگر آزادی را جدا کنند، تمام سالم می‌میرد، من نیز» و البته این ویژگی چنان در وجودش نهاده‌ینه شده بود که بعد از فوت نیز، تمام اطراف و اکناف را درنوردید و تأثیرات عمیق خود را بر جای گذاشت و می‌گذارد. واقعیت این است که ادبا و شعرای ادبی ایرانی و غیر کرد، تأثیر فراوانی در ایران از خود به جای گذاشته و بسیاری در وادی شعر و ادبیات از او و شعرهایم آموخته‌اند. آنچه بعد از فوت شیرکو، برایم جای تامل داشت، بازتاب این خبر در ایران بود، به جرات می‌توان گفت از معدود اتفاقاتی بود که در سطح تمامی رسانه‌های ایران، فارغ از هرگونه گرایش و سمت و سوی سیاسی و فکری، به جد به آن پرداخته شد و علاوه بر انتشار اخبار مرتبط با این اتفاق، تحلیل‌ها، یادداشت‌ها و مقالات فراوانی در سایت‌ها و روزنامه‌های کشور راجع به فوت امپراتور شعر نگاشته شد، این رویداد، نشان‌دهنده وجود ظرفیت بالای تعامل و همکاری و دیالوگ میان این دو فرهنگ غنی است که متأسفانه تا حد زیادی هنوز بالفعل نشده است.

اما این رویداد، می‌تواند سرآغازی باشد بر فعال‌ساختن این انرژی و توان متقابل که امکان یک دیالوگ و همزیستی بسیار سودمند را به دنبال خواهد داشت و می‌تواند سرمشقا بروز اتفاقات مبارک فراوانی باشد.

ادامه در صفحه ۱۳



ناگهان یک گوزن فراری شاخه‌ای را ز برکش تهی کرد

در این سطر بی‌آنکه هیچ صفتی بار زبان شده باشد وضعیتی که طراحی شده حیرت ز ا ناغلبگیرکننده است.

در جای دیگر نیز در دنباله یک چهارپاره می‌گوید:

آه دبری است کاین قصه گویند

کز بر شاخه مرغی پریده

مانده بر جای از او آشیانه

غم خالی بودن و تهی ماندن جایی خاطر‌انگیز را از این بهتر می‌توان گفت؟ شعرهای شیرکو سرشار از این امتیازهاست. اما بس که تشویش دارد بس که همه‌چیز از خرده‌ریگ تا صخره از بوته تا درخت و از سایه تا آدمی (دشمن‌نما) و مشکوک است. شاعر کرد گاه فرصت نمی‌یابد به ساختار شعر خود و پاره‌هایی آنچنان فکر کند.

او اینگونه با اشیا و رویدادها طرف است:

گزیرت نبود

می‌یاست با زبانه آتش می‌نوشتی

و دوزخی برای ترس و خاموشی‌ات برمی‌افروختی

پیوسته تیر است و (که) در باد می‌بارد

پیوسته سیل و شمشیر است و یورش بیابان

این گیسوی چا مانده شعر است

یا کاکل خواب «ده‌ای»

این آینه شکسته از آن آفتابی است

یا دختری؟

پس این رودخانه کشته

دل‌دار دشت بود یا پسری

پس این جیغ‌های ریخته

از آن من است یا درختی؟

پس این یکی گل پستانی است یا دانه گیلاس

این گریه‌ی سوخته است یا طفل من؟

پس این یکی سر پدر من است یا «گلوه»

تنور

اینها نر‌های ریخته پریاند یا کبوتران

پس اینها گردی چشمان من‌اند یا دانه‌های زیتون و انگور؛

نمی‌دانم من چه‌گونه بارشان شناسم

نمی‌دانم من چه‌گونه از هم‌شان

نمی‌دانم من چه‌گونه

نمی‌دانم من

نمی‌دانم

نه!...

جواب این است:

آنگ تاریخ

گهواره شهیدان است

شعر شیرکو رودخانه یا دره است که تو با هر وسیله از آن عبور کنی حتی پارسسنگ یا خار و خشکی را بدون خود نمی‌بینی. حالا در نظر بگیرید شاعری که شهرنشین هم شده (چه در سوئد و چه در سلیمانیه) تفکرات شهری هم دارد. درس خوانده در سطح عالی هست. اما در برابر واقعیات روبه‌رویش چه

بگوید و کی فرصت دارد به پیرایش و آذین شعرش بپردازد.

شیرکو، شیر غران قوم کرد است.

ادامه در صفحه ۱۳

و به دوردست‌ها

به سوی «اوبه‌ی» قشلاقی توام در می‌ریاید!

در این سطر‌ها ناهمواری دیده می‌شود که بی‌شک اشکال ترجمه است. اما در

این سطرهای زیر، شیرکوی زنده است که سفر است:

آنگ سفر

سفر

سفر

سفر به دردی مادرزاد

سفر درخت بی‌پناه و رقص زخم‌های مسافر

از همان اول شعر معلوم است که این شعر به سفری است از میان اشیا، اشیایی که جز در دوزخم نیستند (سرنوشت قوم کرد تا امروز) چیرگی محتوای دردمندانه طبیعی است که زبان را به سمت «صفت‌ها» و پادهای دردناک و ... بکشاند داماد مرگ دارد به سمت حمله می‌رود او را استقبالی باید:

پسینگاه

بعد از اذان زخم‌تان

پسینگاه ... بعد از شام گریسته‌تان (گریه‌های‌تان یا اشک‌های‌تان)

سر می‌رسیم

به گاه آمدن

بر قله حضرت «تالی» شمعی برایم برافروزید

گردن درختی باشد

یا نگشت ترکسی

یا گیسوی بنفشه

در بلندای «گلگون» «حاجی» زخمی برایم بگیرانید

سر بریده شمر باشد

یا پستان «وسانان»

یا قلمت «حلیچه»

بعد از اذان زخم‌تان سر می‌رسم

به گاه آمدن

در آستانه دروازه آه سردتان

طلای برایم برافرازید

شایسته پادشاه غم و این افسر غربت.

شایسته ریش «خندان» و «هیبت» جلادت

و به همین شیوه صحنه به صحنه و اپیزود به اپیزود نمایش درد و رنج کرد

سروده می‌شود یا باید گویم نمایش داده می‌شود.

شعرهای شیرکو، سرشار از نام‌هاست در کوه‌های پراکنده «کردستان‌ها» نمی‌توان از فلسفه و ایدئولوژی سخن گفت. ایدئولوژی اگر باشد یکی است:

«کرد» بقیه حرف‌ها در مورد شاعر کردستانی آدم را سرزده می‌کند که مثلا بنده بگویم: در شعر شیرکو صفات زیادی بار کلمات می‌شود به قول قدما تتابع اضافات (و در نتیجه حشو و زاید) در شعرها فراوان است. شاعر کردستان یا همین «چیز» زندگی می‌کند یا به هرریزه سنگی که می‌گذارد تبدیل به موجود زنده با صفتی می‌شود و به هارمونی شعر به نتی تبدیل می‌گردد شعر شیرکو نیز چنین است (یا شاید ترجمه چنینه) در هر حال مترجمین باید در ترجمه اشعار امثال شیرکو دست بالا را بگیرند مثلا به‌جای واژه‌های باردار همان عناصر شعر ایجاد طرح و وضعیت کنند. درست است که همانطور که اول اشاره کردم در پیش‌زمینه طبیعی شعر کردی همه چیز نامطمئن و مشکوک است اما می‌توان به باری «ایجاد وضعیت‌الهمین مضامین را گویاتر کرد. برای نمونه دو مثال از افسانه نیما می‌آورم فرض کنید شما شعر «گوزن حیرت‌انگیز فراری» را می‌خواهید مجسم کنید:نیما می‌گوید

دستاش در هوا تکان می‌خورد، آنگاه

که شعر می‌خواند.

و به‌همراهش خم می‌شود، انگار در برابر

زبان مادریش سر فرود آورد

شیرکویی‌کس

زبان! زبان برای شیرکو یعنی چه؟

بی‌تردید یعنی وطن. شیرکو کجای دیگر

منزل و مساوا دارد؟ آپارتمانی در سوئد،

مهمانخانه‌ای در سلیمانیه یا ...در کلمه‌ها.

شیرکو بی‌تردید فقط در کلمه‌ها وطن دارد. وطنی که چاک‌چاک شده و هر لخته‌اش رو به سمتی افتاده. چگونه می‌توان بر آن گام نهاد یا لختی کنار بخاری یا کولر آرمید؟ صداهای مشکوک، حرکت‌های مشکوک و حتی درزدن‌های مشکوک نمی‌گذارند باید با کوله‌پشتی شعرهایت – با کلمه‌ها – همیشه در حرکت باشی. این کلمه‌ها، نه نماندند نه سمبل و نه کنایه. عینیت محضند «پروهای تنگ و پیوسته که «سنگ‌نماز» را بر دوش دارند و باران و گل و گیاه که بر آنان و باران گل و گیاه و شعر، بر آن به نماز می‌یستند.»

کلمه، کلمه، کلمه...

«گونه‌هایی که بر آنان شیار شخم روزگار ان پیداست و انگار زیر سایه مانده‌اند».

اصلا نام کتاب شیرکو بی‌کس عصره همین رمز است: «دره پروانه‌ها» چاپ

قبلی، و «دریند پروانه» چاپ جدید. گمان می‌کنم این نام دومی مناسب‌تر باشد:

جایی که آب را متوقف می‌کنند، یا حتی خاک را در برابر آب. به تعبیری یعنی:

بس! تا همینجا! جلوت دیوار است. بند است. سد است. پروانه‌ها در دره‌ها آزادند،

می‌پرند، با پرواز خود رنگین‌کمان می‌سازند. می‌نشینند، حرف می‌زنند. (ری حرف

می‌زنند، مثل روح زیبارپرست شیرکوه‌ها – حتی شیرهای اسیر کوه‌ها – هر دو نام

برازنده است. پروانه‌ها «باید» آزادانه پرواز کنند. زیر کلمه‌ها باید آزاد و بی‌«بند» و تورو

حصاری، پرواز کنند و خود را به همنوعان خود برسانند و راز «بند»ها را با آنها بگویند.

من زبان کردی (دبختخانه) نمی‌دانم. (با آنکه تیار کردی دارم، و پیوسته

مثل سبگ گرزگردا «جک لندن» به سویی نامریی روزه می‌کشم ...) اما می‌دانم

این کلماتی که به نام شیرکو روبه‌روی من است، کردی نیست، حتی فارسی

خوب کردی هم نیست. مثلا این قطعه، که به گمان من به خاطر دشواری، بد

ترجمه شده است:

این گونه آرام

سنگ به سنگ کوه سرم را می‌شکوفانند

شاخه به شاخه دست و انگشت خشکیدم را سبز می‌کنند

چونان قاصدک

آبه دست‌های باد عشق توام می‌سیارند

و در سرم‌ریزه روحت می‌رویند!]]

این تکه آخری همه به خاطر «دست‌های باد عشق تو» که تتابع اضافات محل

است هم به خاطر «سرم‌ریزه» مثلا که معلوم نیست ترجمه چه واژه‌ای است.

اما این سطر‌ها از «شیرکو» است:

روزه روزه

باد دشت را مرور می‌کند

نیز دم به دم

نفس قامت تو را!

چه گردباد سبز و

چه اسب افسانه‌ای بال داری است!

از این انتهای دنیا،

با شتاب سر می‌رسد

«شیرکو»

بی‌تردید در کلمه‌ها وطن دارد

مقاله منتشر نشده‌ای از **منوچهر آتشی**



شیرکو بی‌تردید فقط در کلمه‌ها وطن دارد. وطنی که چاک‌چاک شده و هر لخته‌اش رو به سمتی افتاده. چگونه می‌توان بر آن گام نهاد یا لختی کنار بخاری یا کولر آرمید؟ صداهای مشکوک، حرکت‌های مشکوک و حتی درزدن‌های مشکوک نمی‌گذارند باید با کوله‌پشتی شعرهایت – با کلمه‌ها – همیشه در حرکت باشی. این کلمه‌ها، نه نماندند نه سمبل و نه کنایه. عینیت محضند «پروهای تنگ و پیوسته که «سنگ‌نماز» را بر دوش دارند و باران و گل و گیاه که بر آنان و باران گل و گیاه و شعر، بر آن به نماز می‌یستند.»

کلمه، کلمه، کلمه...

«گونه‌هایی که بر آنان شیار شخم روزگار ان پیداست و انگار زیر سایه مانده‌اند».

اصلا نام کتاب شیرکو بی‌کس عصره همین رمز است: «دره پروانه‌ها» چاپ

قبلی، و «دریند پروانه» چاپ جدید. گمان می‌کنم این نام دومی مناسب‌تر باشد:

جایی که آب را متوقف می‌کنند، یا حتی خاک را در برابر آب. به تعبیری یعنی:

بس! تا همینجا! جلوت دیوار است. بند است. سد است. پروانه‌ها در دره‌ها آزادند،

می‌پرند، با پرواز خود رنگین‌کمان می‌سازند. می‌نشینند، حرف می‌زنند. (ری حرف

می‌زنند، مثل روح زیبارپرست شیرکوه‌ها – حتی شیرهای اسیر کوه‌ها – هر دو نام

برازنده است. پروانه‌ها «باید» آزادانه پرواز کنند. زیر کلمه‌ها باید آزاد و بی‌«بند» و تورو

حصاری، پرواز کنند و خود را به همنوعان خود برسانند و راز «بند»ها را با آنها بگویند.

من زبان کردی (دبختخانه) نمی‌دانم. (با آنکه تیار کردی دارم، و پیوسته

مثل سبگ گرزگردا «جک لندن» به سویی نامریی روزه می‌کشم ...) اما می‌دانم

این کلماتی که به نام شیرکو روبه‌روی من است، کردی نیست، حتی فارسی